

صائب حاضر تر هی یافتید؟ چه بسیار اشخاص دیده ایم که در مقابل برهان عقلی ایستادگی میکنند تلغزیشان سست بنظر نیاید. این بانو همان اندازه که از سستی دور بود از غرور نیز دوری میجست. در رأی دادن متین و خردمند اما آماده بود که هر سخن درستی را نیر بشنود و بپذیرد و عجب اینست که این شاهزاده مطالعاتی داشت که آن نوع مطالعه را در کسانی که دارای مقام سن و سال او هستند و مخصوصاً در میان بانوان هیچگاه نیافته ایم و آن اینست که در پی شناختن نقایص خود بود و خوش داشت که او را از روی راستی منبہ سازند و این دلیل بر قوت نفس است که مغلوب خطاهای خود نمیشد و از اینکه آنها را شناسد باك ندارد زیرا باطناً خود را توانا می پند که بر آنها چیره شود و برای پیشرفت در همین راه و رسیدن بکمال خردمندی بخواندن تاریخ که مستشار سلاطین است علاقه تام داشت چون در پیشگاه تاریخ پادشاهان بزرگ نیز جز فضایل امتیازی بر کسی ندارند و همینکه دست اجل بسرشان رسید بی خدم و حشم بمحضر دآوری اقوام و ملل و روزگاران در می آیند و آنجا نمایان میشود که جلوه و جلالیکه از تملق باشد سطحی است و رنگ و رونق ساختگی هر قدر از روی مهارت و صنعت داده شده باشد بی دوام است. شاهزاده بانوی بلند قدر مادر تاریخ میخواند و میدید که کسانی که اعمالشان تاریخ رامیسازد چه حال داشته اند و کم کم ذوق خواندن افسانه و قصه از او زایل و اشتغال باحوال مردان خیالی بیحقیقت برای او بيمره میشد چهره اش خندان و ظاهرش بازی کنان بود اما باطنش پر معنی و حدی چنانکه نزدیکایک با او نشست و برخاست و گفتگو میکردند از آن بشگفت می آمدند رازهای بزرگ نهانی را با کمال امنیت خاطر باو

یثوانستند بسیارند . نفوس بی قوت و بی امانت که زبان را نمیتوانند نگاه بدارند باید از دستگاه عمل و حوزه رجال دور باشند زیرا چنانکه حکیم گفته است آنها مانند شهر هائی هستند که قلعه و حصار ندارند از برطرف گشاده اند و دستخوش تعرض همه کس می باشند اما این باتو ازین عیب بری بود. رازی که در دل داشت نه از آن غافل میشد نه برای خود نمائی ابراز میکرد و نه کسی بخوش آمدگویی و چرب زبانی میتوانست ردل او را بیابد و سراورا دریابد و گذشته از لیاقت و کفایتی که در کار داشت اطمینانی که باستحکام زبان او بود سبب میشد که کارهای بزرگ او میسپردند و محرم رازش میساختند. نه گمان برید که من در اسرار ولت دخالت بیجا می کنم و نسبت بمسافرت شاهزاده بانو نانگلستان بقایدی اظهار میدارم و مانند مدعیان سیاست دانی تاریخ ایام و اعمال پادشاهان را بقیاس عقل و معلومات ناقص خود میپردازم. من اگر سخنی ز آن مسافرت پر افتخار بمیان بیاورم ایست که همه در باره شاهزاده عجاب داشتند و باوجود نقاق و اختلا فاتی که در میان در باریان همواره وجود است او فوراً همه نفوس را بخود متوجه نمود، سوء ظنهای باطنی را که غالباً سبب معوق ماندن کارها میشود بر انداخت، اموردفیق را با کمال زیر دستی موضوع بحث نموده بهم اختلا فای خاتمه داد و منافع متضاد را با هم متوافق ساخت، شانه های محبت و احترامی که برادر اجدارش نسبت باو نمودار کرد هر کس بیاد بیاورد اشکش جاری میشود آن پادشاه بزرگ که هنر را برتر از گوهر میدانست همواره از صفات بلندین بانو درسگفت میآمد هزار افسوس که آنچه در این مدت مایه ایسپه خرمی آن پادشاه بود سبب اندوه بی پایان او گردید ای شاهزاده بانویی

که رشته پیوستگی دو پادشاه بزرگ جهان بودی چرا باین زودی این پیوند را بریدی؟ آن دو پادشاه از اثر کوشش این بانوی یکدیگر را شناختند و البته شرافت تمایلا تشان روحش را با هم سازگار میدارد و راست منشی بین ایشان میانجی ابدی خواهد بود و اتحاد و اتفاقشان استوار خواهد ماند تا سلف در این است که آنچه مایه لطف و دلپسندی بود از میان برخاست و چنین شاهزاده عزیزی بزیر خاک رفت در حالی که دو پادشاه بزرگ او را باوج عزت و افتخار رسانیده بودند. از عزت و افتخار سخن میرود اما آیا درین هنگام که چیرگی مرگ را اینسان مشاهده میکنیم جدا دارد که از عزت و افتخار نام ببریم؟

نه ای سروران نخوب اسان باین کلمات سنگین میخواهد خود را بفریبد تا نا چیزی خویش را نیند. دیگر چنین سخنها را دنبال کردن بیجاست و وقت آنست که بنمائیم که آنچه دستخوش مرگ است هر قدر ظاهرش را آرایش دهند تا بزرگ بنظر آید ذاتاً با بزرگی منافی است. برای این قول از کلام فیلسوفان که در مدرسه بحث میکنند و زاهدان که در صومعه تفکر میگذرانند شاهد می آورم. نا چیزی دنیا را از زبان همان کسان آشکار میکنم که دنیا رو با آنها آورده و ایشان دنیا را بهتر میشناختند و برای انسان مدعای خود دانشمندانی را گواه میگیرم که صاحب تخت و تاج بودند. شاه داود سی میفرماید

«خدا و خدا روزگار من اندازه دادی و وجود من پیش تو هیچ است.»

حنین است ای مؤمنان هر چه اندازه دارد پایان دارد و هر مولودی که پایان دارد از نیستی یکسره بدر نیامده و بزودی بهمانجا بر میگردد

پس اگر وجود ما خود هیچ است آنچه برای بنا میکنیم چیست؟ خانه از پای بست استوار تر نتواند بود و عرض از جوهری که باو ملحق شده حقیقتش بیشتر نمیشود. ما را چون طبیعت چنین زبون ساخته دولت چگونه بلند تواند کرد؟ هر چه میخواهید میان مردم تفاوتهای نمایان بجوئید از آن تفاوت روشن تر و حقیقت تر نمی یابید که میان غالب و مغلوب است. مغلوب زیر پای غالب افتاده و در دست او ذلیل است اما همان غالب گردن فرار هم به بوبت خود بچنگال مرگ خواهد افتاد. آنگاه مغلوبها با همدردان خویش از آن گردنفر از یاد میکسند و از زیر خاک گور آوازی بر میآید که بر همه بزرگیها صاعقه مانند میگوید و میگوید « اینک تو نیز زخم خوردی و مانند ماشدی » پس دولت نمیتواند ما را از نیستی برهاند و زبونی طبیعی را از ما بگیرد. ولیکن شاید نفر ما بید دولت اگر نمیتواند طبع بلند و همت عالی و فکر پهناور میتواند ما را از مردم دیگر متمایز سازد. زنهار باور میکنید و بدانید که از افکار ما آنچه بخدا متوجه نباشد گرفتار مرگ است چنانکه همان پادشاه نبی میگوید « آنها میمیرند و فکرهای ایشان نابود میشود » یعنی فکرهای جهانگیران و فکرهای سیاستمداران که در دفترهای خود نقشه طرح میکنند و سراسر جهان را در آن میگنجانند از هر سو احتیاطهای لازم را منظور میدارند و همه چیز را پیشگیری میکنند بجر مرگ را که در یک آن می آید و همه اندیشه ها را بر باد میدهد و ار اینست که سایمان و اعط پسر شاه داود پندارهای فرزندان آدم را شماره میکند و خرد راهم از آن جمله مینمارد و میگوید « بخرد پرداختم و آن راهم هیچ یافتیم » زیرا خردی که درد آثره امور نا پایدار واقع است مانند همان امور گرفتار نیستی میباشد. عرض اینست که حوس سخن از هنرهای

شاهزاده بانورا اندم که مردم را همه بشکفت آورده بود و او را بر والاترین نیاتی که در خور يك شاهزاده است توانا نشان میداد باز برای آن فقید کاری صورت ندادم و باو فتیکه بر شما معلوم نکرده ام که با خدا چه راهی داشت همان شاهزاده آزاد نیز نخواهد بود مگر مایه عبرت که از وجود او گردن کشان جهان پند بگیرند و دریابند که نه بسبب از مردم دیگر متمایز میشوند نه بجاه و نه بحسب و مرک چون می آید همه را برابر میکند و از همه جانب آنها را فرا میگیرد و بادست فهار جبار خود ارحمند برین سرها را بزیر می افکند

ای سروران آن صاحب اقتداران بزرگرا بتگرید که ما خود را پس ایشان حقیر می بینیم ما زیر دستشان چنین بر خود می لرزیم اما در همان حال خداوند دست قدرت خود را بایشان مینماید تا ما عورت گیریم و علتش همان بررگی ایشان است و او نسبت بآن بزرگی چنان بی اعتناست که باک ندارد از اینکه ایشان را عرب مردم دیگر بسازد و آزرده بیاورد شد از اینکه خداوند برای تسه ما این بانورا برگزیده است برای او و هنی نیست خون بیان خواهیم کرد که خداوند بهمان عمل که بماعرب میدهد باو آمرزش و بجات می بخشد و حق این بود که ما به بیستی و ناچیری خود ایمان داشته باشیم اما چه باید کرد که دلپای ما فریفته جمال دنیا است و گاهگاه سازبانه باید بیدار شود و نازیانه موحس خداوند همین است

آه چه شب بلا خیزی و چه شب هولساکی بود که ناگهان فریاد بلند شد و این خرمایند عرش رعد طنین انداخت که بانو در گذشت بانو در شرف موت است هر کس این فریاد شنید دنیا بر سرش چرخید گویی مصیبتی بخانواده خود اورسید، از هر سو بجات سن کلودویدند و همه کس

راجز شخص بانوسراسیمه دیدند ضیحه از هر طرف بلند چیره مرک نمودار  
اندوه و مصیبت زدگی در همه پدیدار پادشاه و ملکه و شاهزاده و همه اهل  
دربار و سراسر ملت غمزده و ماتم دیدند و مر این کلام خداوند بر یاد میگذرد  
که « پادشاه می گرید و شاهزاده می نالد و مردم همه از تألم و تحیر  
سر افکنده اند ». اما ناله و زاری شاه و رعیت بجائی نمیرسد. شاهزاده  
و شاه بانو را در آغوش میگیرند و نوازش میکنند اما چه سود که مانند  
آن سخنور مقدس باید بگویند « در آغوشم بود اما از آغوشم رفته بود »  
شاهزاده از آن آغوشهای محبت گریخت و اجل او را از آن دستهای شاهانه  
ربود چه ربودن ناگهانی مردم غالباً بتدریج در میگذرند و مرک آنها را  
برای برداشتن قدم آخر آماده میکند ولیکن این بانو صبح را بشب نرسانید  
مانند گلی از باغ که بچینند بامداد با نهایت جلوه و جمال شکفته بود شامگاه  
دیدیم که ماسد چوب خشک افتاده است و آنچه کتاب مقدس در ناپایداری  
امور بشری بر سیل مبالغه بیان فرموده در باره او بدوستی و تمام معنی  
تحقق یافته است افسوس افسوس ما تاریخ زندگانی او را از جاه و جلال  
یافته میدانسیم و گذشته و حال راضامن آینده می پنداشتیم و از صفات  
عالیه او هر ارا انتظار داشتیم. دو سلطنت با شوکت را بهترین وسایل بهم  
سازگار میکرد با آن ملامت و آرامی که نه بزرگواری و نیکو کاری  
مقرون بود اعتبار و نفوذش هیچگاه مکروه و سنگین نمیشد از حاصل  
شدن فخر و شرف برای خود مطمئن بود و بی صبری نشان نمیداد و التهای  
و عجله بی آرام بکار نمیرد و دل بستگی و وفاداری که نسبت به پادشاه  
داشت و تادم آخر از دست نداد او را بر این صبر و آرامی توانا میساخت  
و البته سعادت دوره ماست که هر کس میتواند تکلیف را بی تکلف بگردن

بگیرد یعنی اگر اقتدار و عظمت مقام سلطنت باطاعت و احترام مکلف  
میسازد محبت و قدردانی نسبت باو مایه دلستگی بیز میاشد و تمایلات  
قلبی این خاتم همه موجب علاقه خاطر بادای کلیه نکالیف بود و از زیبا  
ترین راهها بسوی وخر و شرف میرفت و اگر هم برای رسیدن بسعادت  
چیزی کسر داشت لطف احوال و حسن کردار او تقیصه‌ها را تکمیل میکرد.  
باری تاریخ زندگانی این بانورا ما چنین می یافتیم و جز طول زمان چیزی  
برای رسیدنش بآن مقام عالی لازم نمیدیدیم و از آن جهت هم نگرانی  
نداشتیم زیرا با جوانی و شادابی که داشت کی میتوانستیم گمان برسیم که  
عمر او این اندازه کوتاه خواهد بود ؟

اما از همین يك جهت همه امید ها را باد شد و اینك بجای سر گذشت  
يك زندگانی زیبا باید داستان يك مرك غم افزا بسراغیم و خاطر خود را  
باین تسلیت دهیم که مرگس باوقار بود و حقیقت چنین است و اسواری  
روح او و شجاعت بی سرو صدای اوی نظیر بوده است و بدون جد و جهد  
طبعاً بر عوارض هولناك تفوق یافته است همچنانکه بامردم بملازمت  
بر میآمد با مرك نیز مدارا کرد و از کمال بر دلی به رنجیده خاطر گشت  
و بی تابی نمود و به تهور و بکسر بخرج داد همینقدر بی نزلزل و آشفتگی  
مرك را پذیرفت اما این چه تسلیی خاطر ی است که می بیسیم چنین وجود  
عزیزی از دست ما رفت ؟

شجاعت انسان چه سود که مرك چیره میشود و همان شجاعت را  
هم نابود میسازد و ساهراده با او را باین حالت میا ندازد و ای صورت هم  
باطل میسود و همین سر ریفت عم انگیز را هم از میان بر میدارد و این  
پیکر شریف بمعاك تاریك میرود و فرموده حضرت ایوب در کنار آنهمه

بزرگان روی زمین و شاه و شاهرادگان که دست اجل آنجا پر تابشان کرده است جا میگیرد بلکه اینهم خیال است و بزودی از این پیکر چیزی باقی نمیماند که جا گرفتنی باشد و جز صورت گور صورتی دیده میشود حتی کالبدی هم که صورت انسانی دارد محومی گردد و نام دیگر میگیرد بلکه چیزی میشود که در هیچ زبانی نام ندارد و چون هر حیثیتی از او زایل میشود همان الفاظ مانم زاهم که برای او کار میریم بر او صادق نخواهد بود و قدرت خداوندی که از نخوت مادر خشم است باین قسم آنرا نگوشه بیستی میکشاند و از ماهمه يك نوع خاک میسازد تا ما را ایسکسانی و بر اری جاودانی برساند پس چگونه میتوان بر این خرابه آبادی کرد و باین ناپایداری امور انسانی نیات بلند استوار ساخت ؟ خواهید فرمود پس آیا بجز نومیدی برای ما حاصلی نیست و خداوند که همه بزرگیهای ما را برق قدر خود میسوزد و خاکستر میکند آیا راه امیدی برای ما نگداشته است و با آنکه هیچ چیز از بیسائی او بر کنار نیست و پاره های بن مادر عالم کون و فساد بهر جای دوری از جهان بیفتد او می بیند و میداند آیا آنرا که بر شناختن و دوست داشتن خود قادر ساخته یکسره نابود میکند و چیزی از او باقی نمیگذارد ؟

چون با بجا میرسیم حالتی تازه پیش می آید باز یکی مرک بر طرف و راه زندگی حقیقی پس حسمم بار میشود تا نو را دیگر در گور نمی بینم مرک را که فاسد کرده کل میداستم می یانم که همه چیز را باز میگرداند و بسر کلام سلیمان و اعط که در آغاز این سخن بدان اشاره کردم بره میخورم و اینک باید بحقیقت آن برسیم

ای مؤمنان ما را از جانب بن با طبیعت متعیر با پایدار بسنی هست



ولیکن از طرف دیگر با ذات باری هم مناسبت باطنی و نزدیکی پنهانی داریم زیرا که او خود در ماقوه ای گذاشته است که بر حقیقت وجود او میتوانیم شهادت بدهیم و کمال خدائی او را پرستیم و با دیده اعجاب بنگریم و بقدرت مطلق او تسلیم شویم و کار خویش را بحکمت بالغه او که عقل ما از فهمش فاصراست باز گذاریم و خود را بفضل و رحمت او تفویض کنیم و از عدالت او ترسیم و بر ابدیت او تکیه نماییم ای سروران انسان اگر از اینراه برای خود قدر و منزلتی قائل باشید بخطا ترفه است زیرا چون همه چیز باصل خویش باز میگردد و چنانکه سلیمان در مواعظ میفرماید از ایرو چون از خاک بر آمده باز بخاک میرود همین دلیل آنچه از ما نشان خدائی دارد و بحق میتوان بد و اصل شود بهمان اصل باید باز گردد در اینصورت که آنچه بخداوند که اصل و ذات بزرگی است باز میگردد آیا میتوان گفت بزرگ و والا نیست؟ پس همگامیکه بشما میگفتم عز و افتخار اسم بی مسمی و حلوه طاهری بمعنی است نظرم باستعمال بیموردی بود که از این الفاظ منکسند ولیکن اگر بحقیقت بنگریم این اسامی دلکش از روی خطا و عرور وضع نشده است بلکه میتوان گفت اگر مایه آنها را در خود بیافته بودیم هرگز این الفساط بذهن ما نمیآمد زیرا چنین معانی شریف از بیستی بر نمیآید پس خطا در این نیست که این الفاظ را بکار میبریم بلکه در این است که آنها را ناموری اطلاق میکنیم که در خور نیستند و ارانرو یکی از برر گواران میگوید عز و دولت و شرف و قدرت برای مردم دنیا اسم بی مسمی است اما برای کسانی که خدا را میپرسند حقیقت دارد و برعکس هر و ناک و مرک برای آنان محقق است و واقعیت دارد و برای خدا پرس اسم بی رسم است زیرا که از لویه نعمت

زایل میشود نه شرافت و نه زندگی. پس تعجب مکنید از اینکه واعظ همواره میگوید همه هیچ است زیرا او خود توضیح میکند که آنچه زیر خورشید است هیچ است یعنی آنچه سال و ماه و زمان بر او میگذرد باقی نمیماند. اما اگر از قلمرو زمان و تعیر بیرون شدید میتوانید از پی زندگی جاوید باشید و در آن صورت دستخوس غرور و بیستی نخواهید بود و نیز در شگفت نیاید شد اگر همان واعظ همه چیزها و حتی خرد را ناپیچ میشمارد و میفرماید با سودگی برخوردن از کار خویش بر هر چیز ترجیح دارد زیرا از خرد در اینجا منظورش خرد خامی است که اسنان را بعد از میاندازد و خود را میفریبد و حال را فاسد میکند و آینده را منحرف میسازد و با استدلال فراوان و کوشش بسیار خود را میکاهد و بیپوده چیزهایی گرد میآورد که باد آنها را می پراکند این خرد است که آن پادشاه حکیم میفرماید « آیا چیزی از آن بوج بر هست » و آیا حق ندارد زندگی خصوصی ساده ای را که با آرامی و بیگناهی از اندک نعمتی که طبیعت میدهد منمتع است بر اندیشه ها و نگرانیهای مردمان حریص و سوداهای بی آرام اشخاص جاه طلب بر مر بهد ، ولیکن میگوید همین آسودگی و آرامی زندگی هم هیچ است چون مرك آرا منوش و مفضل میسازد پس تصدیق کنیم که همه احوال زندگی را باید با حیرانگاشت چون از هر سو مینگریم مرك را در معادل می بینیم که بر بهترین روز های عمر ما بی رگی میگستراند و آن بزرگوار حق بدهیم که دیوانه و خردمند را یکسان میداند بلکه من ناك ندارم از آنکه از فراز این منر آشکارا بگویم حق دارد که اسنان و حیوان را بی همتا میانگارد زیرا نا خرد حقیقی را نیافته ایم و نادمی با حشمت بن مینگریم و بادیده هوشیار مبدأ باطن اعمالمان

را که چون قابل وصول بحق است البته باید باو باز گردد تشخیص نداده ایم  
درزندگانی خویش جر سودای دیوانه وار چه می بینیم و در مرک خود  
جز بادی که بر میخیزد و حواسی که فنا مییابد و دستگا هیکه پراکنده  
و مختل میگردد و آلتی که پاره پاره و متحل میشود چه مییابیم ؟ از این  
ناچیزی ها باید بیزار شد و درپی چیزی باید رفت که بزرگ و استوار است  
و حکیم در پایان سخن درمواعظ خود آنرا بمانشان میدهد و این شاهزاده  
در آخرین اعمال خود بما رمایان میسازد که « از خدا بترس و فرمانهای  
اورا بکار بر که اسانیت همین است » درواقع معنی سخنش این است که  
گمان هیبرید من انسان را نا چیز شمرده ام بلکه گمانها و خطاهائی را  
نا چیز خوانده ام که انسان از آنها فریب میخورد و شرافت خود را بر باد  
میدهد باری اگر بیک کلمه میخواهید دریابید که اسانیت چیست میگویم  
تکلیف او و موضوع او و حقیقت او خدا برسی است و باقی چیزها را فاش  
میگویم که نا چیز است اما آن باقی چیزها انسانیت نیست و اینست آنچه حقیقت  
دارد و استوار است و مرک نمیتواند اورا بر باید حسانکه آن واعظ میفرماید  
« خداوند در روز جزا آنچه را از خوبی و بدی کرده باشیم بحساب خواهد  
آورد » پس باینوجه همه این گفته ها باهم سازگار میشوند اگر در مزامیر  
گفته اند « بمرک همه اندیشه های ما نابود میگردد » آن اندیشه ها را  
فرموده اند که ما برای دنیا بخود راه میدهیم و آنها میگذرند و بیست  
میشوند. راست است که روح مازندگانی حاوید دارد اما همان روح آنچه  
را نامور فانی تخصیص داده هنگام مرک رها میکند و اندیشه های ما که  
مبدأس باید فساد نا پذیر باشد موضوعس فانی میگردد اگر میخواهید  
از این فتنای ناگیر عمومی بگریزد دانستگی خود را بخدا قرار دهید .

هر چه بآن دست مقدس بسپارید هیچ قوه‌ای نمیتواند از شما برباید و شما هم میتوانید مانند این بانوی با ایمان مرگ را حقیر بشمارید و برای اینکه از چنین سر مشق زیبایی آنچه ممکن است عبرت گیریم اندکی بیندیشیم در اینکه خداوند تعالی نسبت باین بانو چه نظر کرده است و پرستش کنیم او را که مخلوق برگزیده خود را مشمول فضل و احسان خویش میسازد

( در اینجا شرحی بیان میکند در ایمان و فصل خداوند نسبت بمخلوق و بعضی از وقایع زندگی شاهزاده و حکوونگی احوال و رفتار او در ساعت های آخر عمر و تذکر و دینداری و قوب فاب او و اینکه یقیناً آمرزیده شده و اگر روز گارش کوتاه بوده در عوض از گناهان نیکه ممکن بود دامن گیر او شود بازمانده است. چون آن بیانات همه مرتبط بقایید اختصاصی مسیحیان است و برای ما چندان سودمند نیست از ترجمه آنها میگذریم . سرانجام در توضیح مطلب اخیر و پایان سخن این بیان را میکند )

چگونگی مرگ مؤمنان اینسان عجیب است که حیاسنابرا با بود نمیکند بلکه فقط گناهان نسان و مخاطرانی را که در پیش دارند پایان میرساند شکایت کردیم از اینکه اجل ما را از ثمرات وجود این شاهزاده بانو محروم ساخت و او را هنگامیکه مانند شکوفه بود در ربود و بهشی را که هنوز زیر دست نقاش بود و رو بکمال میرفت با منتهای شتاب محو نمود اکنون باید سخن را بر گردانیم و نگوئیم دست مرگ رشته زیبارین حیات دنیا را برید و تاریخی را که با این شرافت آغاز کرده بود باین زودی پایان رسانید بلکه بگوئیم خداوند او را از نزر گترین بلیه کسه بکنفر

مؤمن دچار می‌تواند شد رهانید. از وسوسه های بیشمار که ضعف بشریت بآن گرفتار است بگذریم و فقط از خطری سخن برانیم که شاهزاده بسبب عزت خود ممکن بود دچار شود و آن بزرگترین مخاطرات است زیرا انسان بسبب عزت خود را گم میکند و بدام می افتد. بیاد پیاورید که این شاهزاده بانو چه ظرافت طبع و چه ظاهری آراسته داشت همه لطف بود و همه محبت. باکمال متانت هر که را مینواخت سرفراز میساخت اما آنرا هم که لایق نوازش نمیدید، میر نهانید. کسیکه با او طرف گفتگو میشد علو مقام او را فراموش میکرد و جر خردمندی او چیزی در نمی یافت. بیاد نمیآید که با چنین شخص بلند قدی سخن گفته میشود ولیکن اگر او از روی کوچک دلی سر بزرگی را کنار میگذاشت طرف مقابل صد بار او را بزرگتر می یافت در قول یا برجا بود تزویر نداشت از دوستان دست حمایت نمیکشید بدا نائی و درستی طبع در باره ایشان سوء ظن بیجا بخود راه نمیداد همانکه آنها جز از خطا کاری خویش از هیچ چیز باک نداشتند اگر کسی خدمتی باو میکرد سپاسداری مینمود و اگر خطائی سرمیرد مهربانی از آن چشم میپوشید تند متاثر میشد اما زود میبخشید از جود و سخايش چه بگویم که از بنک و بخشش شاد میشد اما چنان بلند نظر که نه دهش خود را بچیری میدید و نه گیرنده را خوار میساخت. بخششی که میکرد گاه سخن دلنشین آرایش میداد و گاه بخاموشی سنگین و باین بررگواری در بنک و بخشش در زندگانی چنان خو گرفته بود که هنگام گرفتاری بچنگال مرك بیز از آن عقلت نکرد پس با این خصایل سوده و با اعتبار و اقداری که داشت چه کسی می توانست از هرفتگی و دلپسگی باو خود داری کند؟ آیا همه دلها را نمیرسود؟

و میدانید که دل ربودن تنها سودی است که مرد مان والا نژاد دولتیار  
میتوانند درین بازار بدست آورند. پس آیا حق ندارم بگویم این شاهزاده  
ممکن بود از آن مقام بلند بزودی پیرتگاه عزت بیفتد یعنی چون شایسته  
پرستش بود البته همه او را می پرستیدند در آن صورت آیا او از خود  
پرستی مصنوع میماند؟ خود پسندی بلائی است که انسان زود بآن مبتلا  
میشود. ضعف بشریت از اقبال دنیا و اهل دنیا فریب میخورد و در آنحال  
دین و تقوی و رضای خدا را فدای جاه طلبی و بزرگی و سیاست میکند.  
مساعت روزگار خود پسندی انسان را جلو نمیگیرد و هر چه ظاهر را آراسته  
تر میکند دل را بیشتر فریفته عزت و جاه بی حقیقت مینماید بجز خود کسی  
را نمی بیند و میگوید منم و جز من کسی نیست. در این صورت ای سروران  
آیا زندگی دام بلا نیست؟ و اگر صفات ستوده اینسان مایه مخاطرات است  
از سیره ناپسندیده چگونه باید ترسید؟ پس آیا نباید یقین کنیم که  
خداوند این شاهزاده بانو را دوست داشته است که دست و سوسه گناه  
را با عمر او کوتاه کرده و پیش از آنکه فرط عزت حزم و خردمندی او را بخطر  
بیدازد او را از دام عزت رهااید؟ از کوناهای عمر چه زیان است که عمر  
در ازرا هم پایان است؟ همان خدا پرستی و پاکیزگی ایمانی که هنگام نزع  
روان با او همراه بود از هر عمر درازی برتر است مدتش اندک اما فضیلتش  
سیار بود بظاهر کوچک مینمود اما در باطن بزرگ بود و این منتهای هنر  
است که در يك شب راه صدساله رفت رحمت خداوند را که با او با  
کمال خلوص و تصرع درخواست کرد یقین دارم شامل حالش شده است.  
ای مؤمنان برای او دعای خیر کنیم اما بیاد خود نیز باشیم. چرا  
از تبه و نادر غافل شویم؟ اگر چنین مصیبتی که باید در اعماق قلب ما

اثر کند ما را متوجه نسا زد زهی گرانجایی و بی سعادتت . آیا برای درس عبرت گرفتن منتظرید که خداوند رستاخیز برپا کند ؟ لازم نیست کسی از گور بدر آید تا ما را آگاه سازد آنکه امروز بگور میرود برای آگاهی پس است . اگر درست تأمل کنیم حقایق دینی را استوار می یابیم و در مقابل آنها تاب مقاومت نداریم اما چون بدنیا مشغولیم از آن حقایق غافلیم . تخته بدن حواسیم و سرگرم حال . اما حکمت بالغه خداوند برای متنبه ساختن ما بر هیچ بودن دنیا از این نشانه روشن تر و محکمتر چه باید بنماید ؟ و اگر با وجود چنین درس عبرتی باز ما گران جانی کنیم جز اینکه خود ما را گرفتار بلیات سازد چه راهی باقی میماند ؟ پس بر حذر باشیم و کاری نکنیم که دریای غضب ب موج در آید . کسانی که نعمت دنیا را دنبال میکنند آیا نمیدانند که در يك آن عریشان اسم بی مسمی میشود و فلخر بگور میرود اموالشان به ناسپاسان میرسد و شئوناتشان بحسود انشان منتقل میگردد ؟ و چون یقین است که روزی خواهد آمد که باقرار خطاهای خود مجبور خواهیم بود چرا پیروی از عقل نکنیم و آنچه را روزی ناگزیر باید حقیر بشماریم امروز باختیار نشماریم ؟ و چرا از مرگ دیگران عبرت نمیگیریم و بانتظار دم واپسین شسته ایم ؟ ای مؤمنان از امروز اقبال دنیا را با چیز شمارید و هر زمان باین مکان رفیع که حلوه گاه شاهزاده بانو بود میآئید و آنرا از وجود او خالی مییابید بسدیشید که عزب او که از آن اعجاب داشتید بلای جان او بود و در سرای آخرت از آنجهت بیای حساب خواهد آمد و رهائی از آن فقط از راه رضا و تمکین صادقانه ای خواهد بود که نسبت بفرمان خداوند پدیدار نمود و بکفاره و بونه و فروتنی راه حسن عافیت را بروی خویش گسود

این خطابه را بسوئه درینواخانه دختران در حضور  
جمعی از بزرگان ایراد کرده است .  
هر چند کلام حضرت مسیح که فرمود « آنها که پیش  
بودند پس میروند و آنها که پس بودند پیش  
یآیند » مصداق کاملش روز رستاخیز کل است که نیکانی که در دنیا ناچیز  
مرده شده بودند جایگاههای نخستین را میگیرند و بدان و بدکیشان  
که در دنیا کامران بودند با کمال خفت بتاریکی میافند ولیکن این تبدیل  
سال در همین زندگانی دنیا هم واقع میشود و نخستین نشانه آنرا در جامعه  
سیحیان می بینیم این شهرستان شگفت که خداوند خود نیاد نهاده  
و این و سامانی دارد که آنرا اداره میکند اما چون حضرت عیسی که  
ورنده این اساس است دنیا آمده تا نریسی را که تکرر بر قرار نموده  
ود سرنگون کند سیاستش درست مقابل سیاست عصر بوده است و این  
هایی را من مخصوص درسه چیز می بینم نخست اینکه در دنیا توانگران  
قام های بلند دارند و پیشند اما در شهرستان مسیح پیشی با بینوایان است  
که فرزندان حقیقی و اولی جامعه مسیحیت میباشند. دوم اینکه در دنیا  
ینوایان زیر دست توانگرانند چنانکه گوئی برای خدمت آنان خلق شده  
ند ولیکن در جامعه مقدس دیانت توانگران راه ندارند مگر اینکه  
خدمتگزار بینوایان باشند سوم آنکه در دنیا نعمت ها و مرین ها مخصوص  
وانگران است و بینوایان هر چه دریابند بهویت آنان است اما در جامعه  
مسیح مزین و برکت مخصوص بینوایان است و توانگران حر بوسیله آنان  
هره ای نمیرند . پس این عبارت انجیل که امر و ز موضوع گفتگوی من است  
در همین زندگی دنیا هم مصداق دارد که آنها که پیشند پس میروند و آنها



که پسند پیش می آیند چون بینوایان که در دنیا واپسند در جامعه مسیح مقدّمند و توانگران که در دنیا گمان دارند همه چیز متعلق بایشان است و بینوایان را پایمال میکنند در اینجا مخصوص خدمتگزاری آنان میباشند و بهره ای که از انجیل حاصل میشود حتماً متعلق ببنیوایان است و توانگران آنرا از دست آنها دریافت میکنند و اینها حقایق مهمی است که بشما توانگران عصر میآموزد که نسبت ببنیوانان چه تکلیف دارید یعنی باید مفام آنها را تجلیل کنید و حوائج ایشان را بر آورید تا از مزایای ایشان بهره مند شوید

یحیی زرین دهان برای نمودن مزایای بنیوایان بر توانگران مثل نیکوئی میزند و دوشهر فرص می کند که در یکی همه توانگران باشند و در دیگری همه درویشان و تحقیق میکند در اینکه کدام يك از این دو شهر توانا تر خواهد بود اگر این سؤال را از عامه مردم بکنید شك نیست که توانگران را توانا خواهند گفت اما آن مرد بزرگ یعنی یحیی زرین دهان بنیوایان را توانا میداند از آنرو که شهر توانگران هر چند جمال و حلال یش دارد بنیادش استوار و نیرومند نیست. فراوانی نعمت که دشمن کار است خود داری را از مردم میگیرد تا در طلب لداید و نهوات بی تاب میشوند عقلها را فاسد و دلها را بواسطه تجمل و تکبر و بیسکاری سست و بیطاقت می کند چنانکه هنر را مهمل میگذازند زمین را نمیکارند کار های پر زحمت را که نوع سر بواسطه آنها باهی میماند ناچیر میانگارند و آن شهر پر حلال دشمن دیگر لازم ندارد بخودی خود ویران میشود و فراوانی نعمت آنرا بناد می دهد اما در شهر دیگر که همه با دارند ضرورت همه را نکار و امیدارد اختراعات می کنند صنایع ایجاد مینمایند

احتیاج فکرها را می‌جنسند و بهوش می‌آورد. بکار می‌افتند صبر و حوصله  
میدام‌کنند مردانه میشوند از عرق جبین دریغ ندارند رنج هیسند و بهره  
های بزرگ می‌یابند

البته این شهرستان درویشان و توانگران فرضی است که در دنیا  
وقوع نمی‌یابد و هر شهری از جهت توانگری و درویشی از مردمان مختلف  
بایسد مرکب باشد. اما شهر یسواپانی که یحیی زرین دهان فرض کرده  
حضرت مسیح آنرا بوجود آورده است و آن جامعه مسیحیت است و اگر  
میخواهید بدانید که چرا من آنرا شهر یسواپان میخوانم سببش اینست  
که مسیح هم در آغاز طرح جامعه خود را برای یسواپان ریخته است  
و مردم حقیقی این شهرستان سعید که کتاب مقدس آن را شهرستان خدا  
میخواند یسواپانند اگر از این سخن شما را شکفت می‌آید بیاد بیاورید  
تفاوتی را که میان جامعه یهود و جامعه مسیحی بوده است. بجامعه یهود  
خداوند بعمهای دیوی وعده داد چنانکه اسحق پسر نس یعقوب میگوید  
که خداوند بتوشم آسمان و روعن زمین عطا میفرماید و همه میدانید  
که در کتب مقدس باسان<sup>۱</sup> وعده هائیکه خداوند بسدگان خود میدهد  
اینست که عمرشان را دراز کند و خانواده ایشانرا تو انگر سازد و برگله  
های ایشان بیفزاید و زمینها و میراثشان را برکت دهد و از اسروداسته  
میشود که بخش جامعه یهود مکنت و فراوانی بوده و آن جامعه مردان  
توانا و خاندانهای توانگر میبایست داشته باشند اما جامعه مسیحی چنین  
نیست و در انجیل از بعت های دنیوی که باید کودکان و مردمان نادان را  
تا آنها فریفته کرد گفتگوئی بیست و حصر عیسی بجای آنها اندوه و چلیپا

۱- مقصود توراب است

را گذاشته و باین تغییر حال پس ها پیش آمده و پیش ها پس ها رفته اند زیرا توانگران که در جامعه یهود مقدم بودند در جامعه مسیحی جایی ندارند و مردم حقیقی آن شهرستان یسویان و یازمندان می باشند. این تفاوت علت های بزرگ دارد که فعلا مجال بیان آن را نداریم همینقدر گوئیم که در عهد باستان<sup>۱</sup> خداوند میخواست سوگن و خدمت خود را نماید پس جامعه یهود میبایست جلال ظاهری داشته باشد اما در عهد نو<sup>۲</sup> که خداوند توانایی خود را پنهان میدارد مظهر او که جامعه مسیحی است میبایست بصورت حقیر باشد و از همین رو بود، ای برادران که حضرت مسیح بخدمتگزاران خود گفت همه یسویان را برای من گرد آورید و فرمود بروید در گوشه کوچه ها درویشان و بیماران و نایبایان و لگان را نرد منی بشتا بایید پس عیسی در خاسه خود جر نا توانان نمیجست خون همدردان خود را میخواست و جامعه مسیحی توانگران و اهل دنیا را اگر بپذیرند از روی تفضل است و خواص در آنجا درویشانند که در زبور آنها را درویشان خدا میخواند چون آنها در عهد نو مزایای خاص دارند و حضرت عیسی خود میفرماید خداوند مرا فرستاد که درویشان مرده برسانم و نیر در نخستین موعظه خود در بالای کوه از توانگران بادی فرمود جز برای اینکه تکر آنها را خوار کند و روی سخن خویش را بخصوص بدرویشان کرد و گفت ای یسویان خوشا سعادت شما که ملک خداوند از آن شماست پس اگر آسمان که ملک حاویدایی خداست از آن درویشان است جامعه مسیحی که ملک زمایی خداست نیز از ایشان است. پس آنها

۱ - یعنی زمانی که تورات دستور مردم بود ۲ - یعنی دوره ای که اعیل کتاب مؤمین است

در آن ملك پيشند و در آغاز تأسيس اين جامعه از توانگران اگر كسى آنجا پذيرفته ميشد نخست كارى كه ميكرد اين بود كه اموال را از خود دور كند و پيای رسول بيفتد تا بحالت فقر در شهرستان بينوايان در آيد و از آنرو كه در آغاز مسيحيت روح القدس بر آن شده بود كه درويشان كه اعضاى بدن مسيح ميشدند در جامعه او فرس و منزلت مخصوص داشته باشند

اى برادران از اين بيان درس عبرت و بهره نيكوائى كه بايد بگيريد اينست كه بينوايان و درويشان را بايد محترم بداريد چون آنها در خانه مسيح از شما پيشند و بدر آسمانى ايشانرا اهل جامعه خود خواسته است و عزيز ميدارد و چون همدردان مسيحيان و شانه هاى او را دارند و خداوند ايشانرا برگزيده است كه از جهت ايمان توانگر باشند و وارثهاى ملك او شوند و از همين رو پولس پاك ميفرمايد اى برادران من بدر گاه خداوند دعا كند و بوسيله روح القدس من يارى نماييد تا پاكان اورشليم هديه هاى را كه براى ايشان بايد سرم پذيرند توجه بفرمائيد كه آن نزر گوار بدرويشان چگونه ادب ميكند نميگويد صدقه ايكه سايد بايشان بدهم يا مساعدتى كه بايد بكنم بلكه مى فرمايد نيازى كه بايد بايشان برسام و آرزو ميكند كه آنها آنرا پذيرند چون مقام و منزلت ايشانرا ميداند و معلوم است كه هر گاه كسى چيزى بدبگيرى مى بخشد براى يكى از دو مقصود است ياساس ميدارد و دل بدست مى آورد ياداسوزى و برحم ميكند اولى هديه و بياز است دومى صدقه است چون صدقه ميدهد منت مينهند چون نياز ميآورند براى اينكه اجر ببرند بدابير ميكند و احوالى بدان مقرون ديسمايد كه خوس آيند گردد و آن رسول نزر گوار بدبن طريق

بدرویشان یاری میکند و آنها را مانند تیره روزانی نمینگرد که باید دستگیری کرد بلکه ایشانرا فرزند ارشد جامعه خدا میداند و کسانی می‌پندارد که باید بآنها نیاز آورد و شرف خود را در خدمت‌گزاری و جلب عطف آنان میانگارد

ای بانوان این خصلت پیغمبرانه را دریابید و در تیمار درویشانی که در این‌خانه هستند آنرا بیاد بیاورید و پیروی کنید و آنها را ارجمند دارید و بیندیشید که اگر پیش آمد روزگار در این دنیا شمارا بر آنها برتری داده است نظر تفقد حضرت عیسی ایشانرا بر تر از شما نهاده است در خدمت‌گزاری آنان حکمت بالعه خداوندی را تعظیم کنید که در جامعه خود جایگاههای نخستین را بدرویشان داده و توانگران را برای بیمار ایشان در آنجا می‌پذیرد. این بود یکی از سه امری که من در آن سیاست مسیحائی را مقابل سیاست عصر می‌بینم. برویم بر سر امر دوم که از امر اول جنان بخوبی بر می‌آید که من در اثبات آن بشرح و بسط نیازمند نیستم زیرا حضرت عیسی که در اجیل جز اندوه و جلیبیا چیزی بکسی وعده نمیدهد در جامعه خود توانگران را لازم ندارد و حشمت و جلال آنان را با فروتنی و خواری او مناسبتی نیست درست بگریید توانگران برای ملک عیسی چه درد دوا میکند؟ آیا کاخهای بلند و عبادت‌گاههای مزین نزر و گوهر می‌خواهد؟ یقین بدانید که باین زیورها دل‌ستگی ندارد اگر توانگران بنسبانه ارادت صادق و ایمان خود آنها را باو پیشکش کنند می‌پذیرد اما توقع نمیکند بلکه برای عبادت او هر چیز که کم ارزش تر باشد بهر میداند برای اینکه کودکان بسنت او در آید جز چند قطره آب پاک چیزی لازم نیست پسندیده ترین فریانی‌ها در نظر او آن بود که در

سیاه چالها بعمل می آوردند و بهترین زیور عبادتگاه او فروتنی و ایمان بود و این سادگی و بی آرایش برای آن که توانگران دنیا ببینند که او بایشان و گنج و مالشان چشم داشت ندارد مگر اینکه برای بینوایان دردی دوا کند برعکس بینوایان اظهار نیازمندی میکند و از ایشان یاری میطلبد و در این امر رازی هفت است که باید بدیدهٔ عورت دید. عیسی هیچ چیز نیاز ندارد اما همه چیز نیازمند است. بی نیاز است از جهت توانائی و نیازمند است از روی دلسوزی از همان رو که با یگانه‌ی خود همه گناههای بدگان را گردن گرفت از همان رو هر قسم بسوائی را بخود خرید همچنانکه مار همه گناهها را بدوش کشید بار همه حاجتها را هم بردل گذاشت. گرسنگی و تشنگی دید گرمی و سردی چشید آسیها و بیماریها برای خود خرید از همه بینوایان بسوا تر بود چون هر بینوائی ریج خویش را میبرد اما او ریج همه را میکشید و اگر بتوانگران نظری بیندازد برای حوائج درویشان است در جامعهٔ خود جز درویشان و بینوایان و مستمندان کسی را نمیخواهد اما میخواهد که کسانی آنها را دستگیری کند. پس ای توانگران بیائید بشما مرده بدهم که عیسی در را بروی شما هم باز کرد. اما این تفضل را برای خاطر درویشان فرمود و بسرط آنکه شما خدمت ایشان کنید. این بیکانگان را برای آن خویشان پذیرفت و معجزه فقر را ببینید که بیگانه را خویش کرد اما بدانید که در دنیا هر جاه و جلالی داشته باشید در جامعهٔ عیسی خدمتگزار درویشانید و از این عنوان دلتنگ مباشید چه حضرت ابراهیم بآن سرفرازی میکرد و با آنکه بندگان و عیالان بسیار داشت خود بخدمت پیاز مندان هم می گماشت چون بخانهٔ او نزدیک مسدند به پیشباز آنها میرفت از گله آنچه نازکتر و بهر بود برای

آنها برمیگزید و زحمت سفره چیدن را برعهده خود می‌گرفت زیرا بفرقه روحانی خویش میدانست که نیازمندان در جامعه مسیح چه مقام و منزلتی خواهند داشت چون درویش میدید جاه خود را فراموش میکرد و بگردار خویش بتوانگران مینمود که چه وظیفه دارند و چگونه باید خدمت ایشان را بکنند

اکنون خواهید گفت خدمتی که ما باید بدرویشان بکنیم چیست و چسان باید بایشان یاری کنیم . ای مؤمنان، ابراهیم پیمبر بگردار خود این پرسش را پاسخ داده است اما گوستین پاپ درین باب دستور خاص بشما میدهد و میگوید وظیفه ای که شما نسبت بنیازمندان دارید اینست که قسمی از ناری را که آنها بر دوش دارند برید چنانکه پولس رسول مؤمنان امر کرده است که باریکدیگر را برید بیسویان اگر بار بر دوش دارند توانگران هم بی باریسند باریسویان آشکار است چون در پیسم عرق میریزند و میبالند آیا درمی یابیم که اینهمه بیسوائی بردوش ایشان سنگین است ؟ اما توانگران هر چند بظاهر آسوده میروند بدانید که آنها هم بار بردل دارند و بار ایشان همان گنج و مالشان است بیسویان اگر بار بیسوائی را هم برید، توانگران هم بار فراوانی را نباید بکشند درویشان بار بردل دارند که آنچه باید ندارند ، توانگران هم بار بر دوش دارند که بیس از آنچه باید دارند . آری بسیاری از اهل دیار میدانم که دردل میگویند ای کاش از این بار بسیار بردوش داشتیم و عجب سبکبارند کسانیکه این بار را بردوش دارند اما آنرا که جنس سخن میگویند بی اندیشه دم بگفتار میرند فکرهای باطل زمانه مانع است از اینکه دریابند که فراوانی چه بار سنگینی است اما چون بآن کشور در آمدند که گراساری توانگران

پدیدار میشود و بآن دادگاه حاضر شدید که حساب مال اندوخته را هم مانند حساب مال مصرف شده باید پس بدهند خواهند دید که مال چه بار گرانی بوده و پشیمان خواهند شد که آن بار را ازدوش نینداخته اند. برادران بر آن ساعت که ناگزیر میرسید پیشدستی کنید دم غنیمت بدانید و پند پولس را کار بیندید. ای توانگر بار درویش را ببر حاجت او را بر آورعم او را که بزیربارش در مانده است بخور و بدان که چون بار از دوش او بر میداری بار خود را سبک میسازی. تو بار فخر او را بر میداری او هم بار عای ترا بلند میکند بارهای خود را بیکدیگر بدهید تا سنگینی آن تعدیل شود خدا را خوش نمیآید که باریسوائی همه بردوش درویش باشد مردم همه از یک خمیر مایه دارند همه خاکند چرا باید شادی و نعمت و فراوانی همه از یکسو و سوی دیگر همه غم و حرمان و تنگدستی باشد و خواری و فروشی بر بر آن افزوده شود چه جهت دارد که این مرد خوشبخت توانا باشد که همه آرزوهای بیمعی برسد و هوا و هوسهای بیفایده خود را براند و آن دیگری که اونیز بنی آدم است شکم را سیر کند و عیال را نتواند نگاهدارد؟ مردم همه از یک اصلند و باهم برابرند پس چون این تفاوتها را میان ایشان می بینیم بحکم آنکه خدا عادل است در می یابیم که بوجه دیگر برابری را میان ایشان برقرار میسازد. ای مؤمنان که جامعه مسیحین را اسوار ساخته است که آجا توانگران را باین شرط میببرد که درویشان را خدمت کند و از نعمت خود بینوائی ایشان را جبران نماید یعنی حوائج درویشان را بزوائد نعمت توانگران حواله میکند ای برادران بیندیشید که اگر بار بسوا یا بار سبک نکید زیر بارگران خود در میمانید اما اگر با آنها مواسات روا بدارید از تفضلی



که خداوند دربارهٔ ایشان میفرماید بهره مند میشوید و اگر توانگران از این تفضل خود را بهره مند نسازند برای نجات ایشان راهی نیست و این نکتهٔ سومی است که اثبات آنرا بر عهده گرفتم. میدانید که در هر کشور و هر دولت کسانی هستند که از مردم دیگر ممتازند یعنی حقوق مخصوص دارند و منشأ این امتیاز آنست که از جهت نسب یا شغل پادشاه کشور نزدیکند و بزرگی پادشاه این خاصیت دارد که پرتو افسر او بر کسانی که با او نزدیکند میتابد و چون از کتب آسمانی درمی یابیم که جامعهٔ مسیحیت کشوری است که سامان تام و تمام دارد پس شك مست که آنجا نیز مردمانی ممتاز هستند و در برد پادشاه کشور یعنی حصر عیسی تقرب دارند اما آن مردمان توانگران نیستند و تقرب بحضرت عیسی بدارائی نیست افسر آن پادشاه از خار است و پرتوی که از آن میتابد ریح و اندوه است بزرگی این کشور روحانی متعلق ببنوایان است و چون عیسی خود درویش بینوا بود مروت چنین اقتضا داشت که با همگنان خود بیامیرد و همراهان طریقت خویش را بمهر بایی بنوازد. ایست که درویشی را حقیر ساید شمرد. درد دنیا خوار و ناجیر است اما پادشاه روحانی با او پیوند کرده و باو شرافت بخشیده و امتیازات کشور خود را بدرویشان داده و فرموده است در کشور من فرمانروائی با بنوایان و حوشدلی ناکسایست که در این دنیا میگیرند و خوراک برای آنهاست که گرسنه اند و سادی حاودانی با آنها که رنج میکشند پس اگر همه حقوق و امتیازات انجیل مععلق بدرویشان است ای توانگران برای شما چه میماند و در کشور عیسی شما چه مقام دارید ؟ انجیل از شما سخن نمیگوید مگر برای اینکه کبر و عرور شما را بشکند زیرا میفرماید « وای بر شما ای توانگران » از این سخن باید بیم

داشته باشید و بر خود بلرزید. اما راه امید هم باز است که اگر امتیازات همه بدرویشان داده شده شما هم آنها را از دست ایشان میتوانید دریابید. خداوند میفرماید اگر میخواهید بیداد هائی که کرده اید بخشیده شود نیکی کنید و اگر میخواهید خداوند شما رحم کند بینوایان رحم کنید و اگر میخواهید بکشور خداوند در آئید عیسی میفرماید درس بروی شما بار است بشرط آنکه درویشان دستگیر شما باشند. باری فضل و رحمت و بخشش گاهان و کلید کشور خداوند همه در دست درویشان است و توانگران را اگر ایشان آنچه بپردازند نمیتوانند داخل شوند.

پس ای بینوایان شما چه توانگرید و ای توانگران شما چه بینواید! اگر تکیه شما همه مال باشد از نعمتهای عیسی بی بهره خواهید بود و نصیب شما همان است که انجیل گفته است « وای بر شما ای توانگران که آنچه سزوار بودید دریافه اید و طایبی ندارید » اگر میخواهید این مصیبت را از خود بگردانید بربر بار درویش در آئید بادرویشان داد و دستد کنید مال دنیا را بدهید و نعمت آخرت را بسابید و در بیواتمی فلک زدگان شریک شوید تا خداوند شما را از امتیازات آنها بهره مند سازد.

این بود آنچه در منزلت درویشی و لزوم دستگیری از درویشان برای شما داشتم که بگویم اکنون سخنی ندارم چرا آنکه کلام پیغمبر را یاد آوری کنم که میفرماید خوشحال آنکه درویش و بیواریا فهم میکند یعنی ای مؤمنان چشم سر را بروی درویشان باز کردن بس بیست چشم دل باید گسود آنرا که چشم سر بایسان میگردند جبر پستی نمی بینند و آنها را ناحیر میکنند اما آنرا که چشم دل باز میکند یعنی عقل خود را بسور امان روشن میسازند در درویشان عیسی را می رسد و تمثال

بینوایی او را مینگرند و آنها را اهل کشور او و دریافت کننده وعده های او و بخش کننده تفضلات او و فرزندان حقیقی جامعه او و نخستین اعضای بدن معنوی او میبایند. پس با پای احسان دستگیری ایشان می شناسند اما نه اینست که هر کس با درویش همراهی کرد او را فهم نموده است اگر دستگیری درویش را از جهت مزاحمت او یا رفت بحال او کرده باشد بی اجر نیست اما درویش را فهم نکرده است آنکس را از احسان را دریافته است که درویش را نخستین فرزند جامعه مسیح دانسته و درویش را محترم شمرده و خدمت درویشان را بر خود واجب ساخته و مواساب و مواخات رایگانه وسیله بهره مندی از فضائل انگاشته است.

برادران من چشم دل را بر این خانه درویشی باز کنید و درویشان را فهم نمائید. وقتی که احسان شمارا برای یک شخص طلب میکنم موحبات اجابت دعوت و تحریک رأفت شما بسیار است اما امروز از شمارای گروهی درخواست مینمایم. گروهی از دختران بیسوی بیکس که در این خانه گرد آمده اند آیا لازم است برای شما بیان کنم که دختر در معرض چه مخاطرات است و اگر بینوا باشد چه آسیبها با او میرسد؟ آیا باید یاد آوری کنم که بی چیزی آفت بزرگ عصمت زنان است؟ اگر دریافته اید من چه بگویم؟ باین خانه در آئید و حوائجش را دریابید اگر بیچارگی اینان در شما تأثیر نکند نمیدانم مؤثر در شما چه خواهد بود اما میدانم که جمعی از بانوان دیندار هستند که باین خانه چشم انداخته اند و درویش را فهم کرده اند و منزلتش را دانسته اند و خدمنش را شرف خود انگاشته و سگراناری مالی که بجا ه صرف نشده بی برده اند و قسمتی از این بار را از دوش خود برداشته و باین درویشان سرده اند و مال دنیا را بدل کرده

و در عوض برکت روحانی دریافتند .

این خطابه را بسوئه در کاخ لوور در حضور لوئی چهاردهم پادشاه فراسه و خانواده سلطنت و جمعی از بزرگان ایراد کرده است :

**خطابه و مواعظه  
بسوئه در باب  
جاه طلبی**

پس از تمهید مقدمه میگوید . نخست باید بمائیم که دنیا همان زمان که بمارو آورده است مارا میفریبد و چون ثابت کنیم که هیچگاه بوعده خود وفا نمیکند فریبندگی او باسانی آشکار میشود ولیکن از این بالاتر میرویم و مینمائیم که همانزمان که بنظر میآید چیزی عطا میکند تمیکند. مثلاً بهترین و گرانبهاترین هدیه های او که به کم کسی عطا میکند آنست که توانائی مینامند و جاه طلبان شیفته آن میباشند و برای دریافت و نگاهداری آن اگر چه اندک باشند نهایت میکوشند اکنون برسیم و بسیم آیا در واقع توانائی را میدهد یا آنچه بدان چشم های علیل مارا خیره میسازد اسمی بی مسمی است و برای آنکه این داسته شود باید بسیم کدام توانائی را ما میتوانیم دارا شویم و درزندگانی دنیا چه توانائی حاجت داریم و محض اینکه گمراه نشویم راهی را که اگوستن پاك میساید پیش میگیریم . آن مرد بزرگوار حقیقت مهمی را اصل موضوع قرار داده میگوید سعادت بسته بدو چیز است یکی اینکه ستوانی آنچه میخواهی دیگر اینکه آنچه باید خواست بخوای و این دومی بیز بسیار صرور است چه همچنانکه اگر آنچه را میخواهی نتوانی طبیعت ناخوشنود است همچنان هم اگر آنچه را که باید خواست بخوای اراده اب بقاعده و این هر دو امر مایه ناخوشی است طبعی که خورسند نیست فقیر است اما اراده ای هم که بقاعده نیست علیل است و این الننه مانع سعادت میباشد . چون اگر فراوانی برای

سعادت ضرور است سلامت نیز واجب است و ترسیم و بگوئیم دومی واجب تر است زیرا اگر عیب اولی عمل انسانرا مختل میکند نقص دومی بنیادش را تباه میسازد. هر گاه آنچه را میخواهی نتوانی امری خارجی مانع شده است اما اگر آنچه را باید خواست نخواهی عیب از فساد است که در وجود تست. بنابراین باید گفت اولی فقط ناکامی و قصور است اما دومی تقصیر است و هر کس اندک بینائی دارد میداند که بی سعادت در تقصیر بسی بیش از قصور است و بنابراین اراده را تحت فاعله آوردن برای سعادت مندی بسی واجب تر است از آنکه دست توانائی انسان دراز باشد

پس مایه شگفتی است که کسیکه خواهش خود را تحت فاعله بیاورده از پی توانائی برود زیرا جفتی را که برای سعادت واجب است طاق کرده و آنرا که واجب تر است رها نموده و جدا کردن این دو امر از یکدیگر کسی را بسعادت نمیرساند بلکه بدبختی را سنگین تر میکند چه آنکس که توانا نیست بد حال هست اما هر گاه توانا شود بدبختی خود را افزون میسازد از اینکه آنچه را باید نکند میکند و مانند مجروحی است که بر ریش خود زهر پراکند و باندرون سوزناک آتش برساند از اینرو تعلیم خداوند اینست که توانائی بسیار نماید خواست بلکه باید خواهش خود را بفاعله ساخت و آنکس که جز این میکند نمیداند از خدا چه میخواهد چشم را باز کنید و از پوست گذشته مغز برسید بالاترین همه توانائیا اینست که شخص بر جان مردم مسلط شود و بتواند کسان را از زندگی محروم سازد شما را بخدا صدیق میفرمائید کسی که خود مردنی است و سوی مرگ میشتابد روزگار او را دمی چند کوتاه کردن آیا کار بزرگی است؟ نه والله ای مؤمنان جا ئیکه مرگ در پیش است

آنجا توانایی ارزشی ندارد. بهره‌مردمانی که میرنده هستند داد کردن است و توانایی بهره‌ایست که در سرای جاوید نصیب شود  
سروران من آرزومند این توانایی باشید. اگر بدرستی دانستیم که ما در دنیا بیگانه ایم و بعاریت در اینجا قرار داریم آرزومند فرمانروایی در جای ناپایدار نخواهیم بود اگر در زندگی کنونی آنچه را باید خواست نخواهیم در زندگی آینده آنچه را نخواهیم میتوانیم. پس امروز خواهش خود را با داد مقرون سازیم تا خداوند فردا بما توانایی بدهد و با رزوی خواسته جاویدانی برساند

گمان میکنم دریافتید که توانایی را که در این دنیا باید آرزومند باشیم آنست که بر نفس خود توانا شویم این آرزو را کم کسی دارد. اما توانایی حقیقی همین است زیرا که توانایی انسان بدو وجه است یکی اینکه مانع پیشرفت کار او بشوند دیگر اینکه اختیار خواهش را از او بگیرند و سلب این اختیار است که بندگی واقعی است و من در يك مثال میتوانم برای هر دو شاهد بیاورم یوسف بنده عزیز مصر و زن عزیز صاحب اختیار خانه او بود یوسف در بندگی اختیار اعمال خود را نداشت اما آن زن بواسطه غلبه هوای نفس در خواهش خود بی اختیار بود نتیجه چه شد؟ همین است که آرن در دل از زبونی خویش شرم داشت اما هوای نفس او را بنده ساخته بود و با او فریب داد که جوان را بطلب بعجر خویش افرار کن در پیش او سر بیفکن خود را مانه حنده ساز صدیق فرمائید که بدترین دشمن‌ها ازین بیس در باره او چه می‌توانست بکند؟ و آیا آرن با اقتدار بیسمر توانایی داشت یا آن بنده بی اختیار و کدام يك از اسنان بیسمر در بند بود؟

عجب اینکه خواهشهای ما بهزاران قید و بند از این قبیل گرفتار است و شکایتی نداریم و زنجیر هائیکه دل ما را اسیر کرده است بخوبی تحمل میکنیم اما همینکه دست ما را می بندند مینالیم اعضائیکه آلت اجرا هستند و خادماند چون مقید شوند فریاد بر میآوریم اما عقل و اراده که مخدوم و فرماده است چون در بند شود غم نداریم ای نند بیچاره بیدار شو و باین حقیقت پی بر که تو قدرت بر اجرای مقاصد را توانائی میدانی اما توانائی حقیقی آست که بر خواهشهای خود مسلط باشی ای مؤمنان کسیکه لذت این توانائی را بچشد قدرت و اعتباری که از اقبال دنیا حاصل میشود اعتنا ندارد و سببش اینست که برگترین امری که مانع مسلط شدن شخص بر نفس خود میشود همانست که بر دیگران مسلط باشد زیرا در درون انسان شیطانی هست که مایه همه فسادها را در دل او پرورده است و او در پیج و خمهای بسیار پنهان گردیده و مستعد ظاهر شدن است و بهترین وسیله جلوگیری از آن فسادها اینست که قدرش را از او سلب کند و اگوستبس پاک درست فهمیده که گفته است شفا دادن اراده بسلب کردن قدرت است و اگر کسی بگوید فساد باطن هم شفاور است و جلوگیری از بروزش اراده را شفا میدهد که زهر در دل نشسته و بیرون شده است جواب گوئیم راست است ولیکن انسان چیزی را که میخواهد اگر باورسد و دیری بر این موال بگذرد سر انجام از آن بیزار میشود و کم کم بواسطه ناتوانی بخود میآید و خواهشهای خویش را معطل میکند در آغاز از روی اجبار اما عاقبت مالکه حاصل شده اختصار میشود و معجز و ناتوانیکه اول از آن دلتنگ بود دعا میکند ولیکن برعکس هر چه سحرش دسترس دراز میشود نفسش سر کشی مییابد در حقیقت آدمی کودکی است

و قیّم لازم دارد. آن قیّم همین موانع و ترس و اندیشه است اگر نباشد خواهشهای فاسد بجنبش میآید و سرکشی نفس بر آزادی انسان بند مینهد و اگر بنا باشید هر روز این فقره را عیان مینماید و درمییابید که اقبال دنیا فریبنده است. بظاهر قدرت میبخشد اما در واقع از انسان سلب آزادی میکند و بیجهت نیست که حضرت عیسی میفرماید از مقامات بلند پرهیزید از آنست که توانائی مایه اصلی گمراهی است و شخص چون بر دیگران قدرت یافت غالباً اختیار از دستش میرود و کسی بر اراده خود مسلط است که بتواند آرزوهای خویش را معتدل کند و از پی تحصیل قدرت نرود و بداند که سعادت حقیقی این نیست که دنیا با اقبال نماید.

ای مؤمنان در مقابل ما طالبان دنیا چه میگویند؟ میگویند باید برجسته شد بحال عادی ماندن نشانه پستی همت است. نفوس فوق العاده از حماقت بدر میآید و جریان امور را بر میگردانند و آنها که چنین نمیکند بی کفایتند و سزاوار سرزنش و ملامت اما من در جواب میگویم این دنیا جائیست که همه چیز در آن درهم و برهم است یروزی میرسد که نیکان از بدان متمایز میشوند. آنچه را مؤمن باید آرزومند باشد اینست که در آرزو شرمنده نشود هر چه کوشش کسی و بهر مقام باشد بررسی عاقبت مرک میآید و نرا از آن مقام میر باید و با دیگران در نیستی شریک مینماید و آبرور نابوایان بر جاه و حلال موهوم یک روزه بو میبخشدند و از قول پیغمبر بزرگوار میگویند ای مرد توانای معرور که گمان داشی بزرگی رسیده و برجسته شده و از دیگران امتیاز یافته ای سین که بو بیر زخم خوردی و مانند ماشدی. از این گذشته من از آن طالب دنیا میپرسم از چه راه میجوایی بر حسته شوی؟ راه فساد مایه ننگ است و راه صلاح دور و دراز



است و عیب اینجاست که فاسد چون هر وسیله باشد بکار میرود فعال  
و تندکار است و زود تر بمقصود میرسد اما صالح که مقید بقیود است آرام  
میرود و قدم بشماره برمیدارد و اگر دارای نفس قوی نباشد کم کم خود-  
داریش سستی میگیرد و سرانجام قاعده و نظام را از دست میدهد و با طبع  
دنیا سازگار میشود. اینست که باید خود داری را ورزید و پروراید و  
خرسندی را پیش کشید پیش از آنکه آرزوی شتوبات و ماصب دامنگیر  
شود و اختیار از دست ببرد. درست رفتن و نیک کردن را پیشهاد خود کنید  
نه تند رفتن و بلند شدن. و فریب طالبان دنیا را نخورید که هوای نفس  
خود را بصورت خیر خواهی عاوه در میآوردند. بعیب جوئی آنان که بمقامات  
رسیده اند میردازند و لزوم اصلاح مهاسد را بموجب جنب و جوش خود  
جلوه میدهند نیان بلند ظاهر میسازند در دین دارند و عم دولت میخورند  
و نمیدانند که عشق دنیا گریبان گیرشان است و چون مهمان رسیدند  
موقع برای اجرای سات بلند نمیابند و آنهمه اندیشه ها خواب است و  
و بیداری باطل میشود. پس ای مؤمنان دسال قدرت نباید برویم بلکه  
باید در پی آن باشیم که هر اندازه توانائی را که خداوند ما عطا فرموده  
بنیکی بکار بریم. چنانکه نهر آب برای اینکه خیر برساند حاجت ندارد  
که طغیان کند و همه بیابان را از آب بگیرد در همان ستر خود که آرام برود  
مردم از او بهره میبرند و سیراب میشوند پس در هر مقام که هستیم نکوشیم  
تا مهربان باشیم و تکلف خود را بدرستی بجای آوریم. بوعده های فریسته  
اقبال دنیا بخندیم تا از اندیشه برگشتن روزگار بریم و ایسک من میخوام  
درین قسمت هم چند کلامه سخن برانم  
دیا که از هر جهت فریسته است لا اقل دریک امر صادق است و آن

ایستکه فریبندگی خود را پنهان نمیکند بلکه بخوبی آشکار مینماید و گذشته از هوسناکیهای عادی خود گاهی از اوقات عجایب دهشت انگیز بظهور میآورد و از اینرو من بسا بگمان میافتم که سازگار بهای دنیا هم مهربانی نیست نابکاری است. میدهد تا پنجه بد کند و نعمتی که از او دریافت میکنیم کروکان است که ما را حاویدان بنده خود سازد و دانه است که ما را بدام بیندازد تا روزی قدرت بیرحم بد خواه او بر روی ما بر گردد و ما را متلاکند طالبان دنیا میایست از تجربه های فراوان که هر روز حاصل میشود عرب گیرند ولی میبینیم بیشتر فرفته میشوند و بجای اینکه اقبال با زوال را ناچیز بشمارند و دنبال نعمتی پایدار بروند که دستخوش اتفاقات و حوادث نباشد از بد حادثه بنعمت دنیا که خود موجب آنست پناه ببرند و بر بیچارگانی که با برو قناعت کرده و بحفظ ظاهر دل خوش دارند میخندند و میگویند بین که من کار خود و کسان خویش را بر بنیادی استوار نهاده ام. حال فراوان گرد آورده ام آیدنه خاندان خود را تأمین نموده ام. زهی نادانی و ناپینائی که در نمیابند که چیزی که آنرا پای بست خانه خویش میسازد همان است که او را در معرض حوادث میآورد و سست تر از بنای خالی پذیری است که میخواهد بدان وسیله آن را حلال ناپدید کند ای مرد زرنگ مال اندیش که تدابیر خود را برای قرنهای در نظر گرفته ای و پس بینی میکنی بین خداوند چه میگوید و چگونه اندیشه های پیچیده را بزبان پیغمبر خود حزقیل باطل میسازد آنجا که میفرماید آشور مانند سرری بلند سر با آسمان کسند هوا باو شنم داد زمین باو مایه بخشید از همه نعمتهای توانائی بهره مند گردید و خون بندگان خدا را مکید سرس سبز و بالایش راست شد قامت بر افراشت

شاخه‌ها بگسترند نهالهای تازه پرورده‌مرغان برشاخهای او آشیانه گذاشتند  
بندگان او وبستگان بسیار نزیرسایه او نشستند. کوچک و بزرگ خود را  
باو بستند بر همه برتری یافت بزرگان همه پیش او کوچک شدند هر چه  
سرش فراتر رفت چنین میمود که ریشه اش در زمین فرو تر میشود. در  
روزگاری میل ومانند شد اما از همان رو که چنین سر بر کشید. وبالای خود  
را بابر رسانید ودل فوی کرد وغرور آورد ریشه اش بریده میشود و بیک  
صربت ازپا درمیآید بختش بره یگردد آنهاکه در سایه او میبودند از او  
دوری میجوید تا باد ویرانی او ایشان را بگیرد. خود را نمیتواند نگاه  
بدارد بر سنگ پهلو میهد و بردوش زمین باری بیحاصل میشود یا اینکه  
اجلس میرسد ودر میان اندیشه های دور ودراز خود در میگذرد و کارهای  
در هم پیچیده خویش را باز ماندگان میگذارد و همان باعث خرابی  
خاندان او میشود یا یگانه فرزندش از دست میرود و بهره رحمتش به  
یگانگان میرسد یا اینکه خداوند حاشین مندر باو میدهد و او خون  
خود را ناگهان میان گنجی میبیند که برای فراهم کردن رنجی نمرده است  
بریش آن بیخرد که خود را برای توانگر ساختن فرزند بعد از انداخته  
بود میخندد و دسر بج او را نداد میدهد و نزودی میراث او را بهدر داده  
خانواده راه قروض و پریشان میسازد ضیاع و عهاری که با آن همه رنج و تعب  
گرد کرده و جمع آورده بود پریشان میشود و دست بدست میگردد و  
صاحب بطرانی که این احوال میبید حیرت میکند و میگوید سر انجام  
ای همه بررگی ایست؟ درختی که بر همه زمین سایه گسترده بود کارس  
باینجا کشید که حوی خشک سد رودی که دنیا را با آب خود عرق میکرد  
باینجا رسید که مبدل به شمی کف گردید چه میکی ای مرد دنیا و برای

چه رنج میبری؟ جواب میدهد از پیش آمد دیگران عبرت میگیرم. نقص و عیب کارهای آنها را در مییابم و رخنه ها را میبندم البته نمیدانم که آنها هم پیشینیان را دیده و پنداشته بودند که از کار آنان تجربه می آموزند. ای مرد فریفته مشو و بدان که روزگار بچیزها آبتن است که نمیتوان پیش بینی کرد و رخنه هایی که مصیبتها و بلاها از آن وارد میشود قدری است که نمیتوان همه را مسدود نمود. سیل را یکسو میگردانی از سوی دیگر میآید از زیر زمین میجوشد اطراف را میبندی بنیاد سست میشود زیر را محکم میکنی از آسمان صاعقه فرود میآید. میپنداری خود کارایی میکنی بچه اطمینان؟ میگوئی باز ماند گانم بهره مند میشوید چه معلوم؟ ای همه رنج میبری بیداد میکنی جنایت مرتکب میشوی خود را گرفتار دنیا میکنی نمی بینی که هیچ اعتداری بکار نیست و شاید که سرانجام گوری هم نداشته باشی که نام و نشان بلدت را بر آن نقش کند. همان باز ماندگان از کجا که بیاد تو باشند و پس از مرگت ترا فراموش نکنند؟ بهره مسلم تو مطالبی است که بگردن میگیری و انتقامی است که پس خواهی داد. عجب سودی از این بازار میبری. زهی غفلت و نادانی که چشم مردم دنیا را میبندد و دست از سرشان بر نمیدارد!

ای مؤمنان این سخنان را بشنوید ناپایداری و نابکاری دیار انگریز و بدانید که هیچکس بر دنیا غلبه نمیکند و بعیرات این کارخانه را جلو نمیگرد در جوانی بفکر پیری باشید. داود پیر عمره یفرماید شما خداوندان هستید اما خداوند گوشت و پوست و خداوند گل و خاک ای خداوندان روی زمین جاه و توانائی خود را هنگریز حسابی را که باید پس داد بیاد بیاورید و بزرگی خدای زنده توانا را پیش چشم بدارید و شخص

بزرگ فرما بر و اباین توجه سزاوارتر است چون خود پرتوی از آن توانائی دارد و می بیند چگونه بیک اشاره میتواند اقلیمی را بجنبش در آورد پس شایسته است که قدرت خداوند را یاد کند چون خود بر از های نهانی پی میبرد و اسباب چینیها را کشف میکند و همینکه از دسایس دشمنان آگاه شد دست توانای خود را دراز کرده آنها را از مأمنها بر میکشد و عقوبت میکند پس باید دریابد که همین کار برای خداوند چه اندازه آسان تر است. مردم را می بیند که چگونه از ترس یا از روی وجدان مجبور باطاعت او هستند و جان و مال خود را باید برای او فدا کنند. پس باید فراموش کند که خدائی هست جاودایی و او هم حقی دارد. باید دریابد که ظاهر سازیبهای جاپلوسان و صمیمیت خدمتگزاران و محبت و اطاعت و سپاسداری رعایا همه نشانه اسن برای وظائفی که او خود نسبت بخداوند دارد و از ابروست که یکی از دانشمندان فرمان روایان خطاب کرده میگوید قدر خود را بدانید توانائی خود را محترم بدانید و هیچگاه آنرا بخلاف رضای خدا بکار سرید اسرار خداوند را از وجود خویش دریابید بلندی هر چه هست از اوست آنچه شما از او بهره مند هستید پست است و در هماهیم شما تنها صاحب اختیار مطلق هستید و خداوند تیر در آن ذیحق اسن. پس شما بندگی خداوند کنید تا خداوند رعایای خویش باشید و من همین سخن را امروز بشما میگویم خداوند قوم خویش باشید یعنی در وجود مقدس خویش خدا را بمائید. توانائی او و فضل و رحمت او را از خود شان دهید آن خدائیکه از هر درد و رنج آسوده است اما بر درد و رنج نندگان رحمت میآورد و تخفیف میدهد آن خدای بزرگ بهیچ کس نیازمند نیست با انهمه از همه کس دلجوئی میکند و مخلوق خود را پاس

میدارد همه چیز میداند و باز بیهوش میسپارد. داد خواهی مردم را  
میشنود و داد میدهد فرمانروایان باید او را سرمشق خود بدانند بهر کس  
دیگر بنگرند نقص و عیب دارد آنکه کامل و بی عیب است خداست و از  
او باید توفیق خواست .

### بهره دوم : بوردالو

یکی دیگر از بزرگان و اعطان فرانسه بوردالو نام دارد که از فرقه  
مذهبی معروف به رزویت<sup>۱</sup> بوده است . در سال ۱۶۳۲ متولد شده و در  
۱۷۰۴ در گذشته است او قاضی که بسوئنه بترین و ایعهد فرانسه استعمال داشت  
او در پاریس موعظه میکرد مقام بسوئنه را در حکمت و بلاغت ندارد اما منطق  
و استدلالش قوی است. معاصرانش او را از بسوئنه کمتر نمیشمردند. ما منقل  
یکی از مواءع او اکتفا میکنیم که در حضور برادر لویی چهاردهم فرانسه  
و گروهی از بزرگان ایراد کرده است

خداوند گارا انجیل مقدس بکوهش میکند نفوسی

را که کارهای بیگ را از نیت بد بسازند

و حیر کردن را وسیله نمایش و برتری و امتیاز قرار

میدهند ولیکن بکوهش بیشتر و شدید تر روا

میدارد درباره سنگد لایکه بسوایان را در ریج میسپند و بیچارگی آنها

را در می یابند و بدسگیری و روع حوائج ایشان بمیگردازند ای مؤمنان

گفنگوار مبطوری که در خیر کردن و صدقه دادن باید داشت چه سود دارد

در حالی که میدانید یا میدانید و عمل نمیکنید که ایسکار بر شما تکلیف

سخنوری  
بوردالو  
در تکلیف احسان

واجب است و اگر هم خدا آن را واجب نکرده بود هر کس میساید دلش بر آن گواهی دهد و این فطرتی است که خداوند در وجود مبارک حضرت اقدس والا نهاده و آن وجود مقدس خود نیز آنرا پرورش داده است. شاهزادگان مظهر الطاف خداوند میباشند و رحمت از صفات اولیه خداست و ما بهترین آثار این صفت الهی را در وجود شما میبینیم نیکو کاری شما را مینگریم و میداییم که میلی که در شما علیه دارد بخشیدن و بخشایش کردن است بزرگواری شما چنان است که از بخشیدن لذت میبرید و شأن و شوکت خود را در بندل و عطا میدانید. روی خوس و مهر و محبت دارید اگر جاه و جلال درباری و بلندی حسب و نسب شما را در نظر ما محترم و ارجمند میدارد روی گشاده و حسن محضر شما همه را از شما مطمئن و دلخوش میسازد رأفت و دلسوزی دارید همواره برای شنیدن ناله مستمندان آماده هستید و از آنها طرفداری و حمایت میکنید. خداوند گارا این ستایش من از آن چاپلوسیها نیست که عالماً بزرگان میکنند و گاهی اوفاب آنچه را باید باشد بجای آنکه هست میگذارند اینکه من میگویم هولی است که جعلگی بر آنند بررگواری و کرامت و مهربانی شما را در دل مردم جا داده و خداوند را از شما خرسند ساخته است پس اگر من از صدقه دادن و احسان بینوایان گفتگو کنم منظور شما را بر آورده ام بزرگان دین در این باب داد معنی داده اند و مهم در ادای این تکلیف از خدا توفیق میخواهم

با آنکه در دیات ما دائماً سخن از نیکو کاری و محسبات صدقه دادن میرود کمتر دیده میشود که از واجب بودنش گفتگو بمیان آورند کسانی که باین دستور عمل میکنند نمیدانند که در ادای تکلیف کوتاهی

ورزیده اند و آنها که عمل میکنند چنین می پندارند که تفضل کرده اند  
وزیاده از آنچه تکلیف داشته اند بجا آورده اند ولیکن شك نیست که  
خداوند تعالی احسان و دستگیری بینوایان را بر ما واجب کرده است. راست  
است که اگر خیر کنید خدا منظور میدارد و ب شما برکت میدهد اما باید  
که این از فضل و رحمت اوست و خیر کردن امر الهی و تکلیف است و من  
در بیان این مطلب سه نکته را باید بر شما معلوم کنم یکی اینکه صدقه  
دادن بوضیه بیست امر است مستحب بیست واجب است دوم اینکه امری  
مجمول و مهمم بیست مشخص و مصرح است سوم اینکه در ادای این تکلیف  
باید روش مخصوص داشت و قواعد احسان را باید منظور نمود

در این قسمت نکات مهمی که در پیس دارم و باید

### نکته اول

توجه فرمائید اینست که تکلیف و واجب بودن

احسان نیادش چیست و در چه موقع و در چه احوال است که شخص باید این  
تکلیف را بجا بیاورد .

واجب بودن احسان را حضرت عیسی در انجیل صریحاً مقرر فرموده  
در جاییکه مسامحه در ادای این تکلیف مایهٔ سخط خداوند و رانده شدن از  
دز گاه او ورهتن بدوزخ و سوختن در آتش است. دلیلش اینکه آن حضرت  
میفرماید «من گرسنه بودم و مرا سیر نکردید بیمار و درزندان بودم پیرسستم  
بیامدید در مسامده و بیمارند بودم دستم را بگرفتید » و از من منظورس  
بینوایانند که آنها را برادران و اعصابی جان خویش مسامد و بفول یحیی  
زرین دهان عجب است که در انجیل در این مورد تقصیر دیگر بر میسمازد  
گویی در روز قیامت داوری حضرت عیسی بها در بارهٔ بواگر ایست که  
نسبت بینوایان سنگدلی شان داده اند و این هره بیر مسلم است که



خداوند عادل کسی را برای ترك اولی کیفر نمیدهد پس اگر مسامحه در دستگیری درماندگان را شایسته آتش دوزخ خوانده اند از آنست که تکلیف واجب است

اکنون ببینیم این تکلیف بیادس چیست چه این تحقیق سرچشمه زاینده است که از آن بدلهای شما پرتو فراوان خواهد تابید و موجبات فوی بدست من خواهد آمد که شما را بر عمل کردن باین تکلیف واجب برانگیزم و پیرو فابوی که تخلف از آن چنین عواقب وخیم دارد بنمام . بزرگان دین گفته اند این تکلیف مردو بنیاد استوار است یکی مالک رقابی خدای تعالی و دیگری نیازمندی اشاء نوع . از این دو اصل برای بواگران اشغال دمه دست میدهد که صدفه دادن برای ایشان تکلیفی طبیعی و الهی میشود تکلیفی که هیچ توانایی در روی زمین نمی تواند آنرا از گردن کسی بر دارد

آری ای مؤمنان خداوند مالک رقاب شما است . او بر اموال شما مسلط است و در مواقع اموال شما اموال او است و شما سبب ناوهماند تحویل دار و ناظر خرج هسید و این فخره را عقل و دین آشکارا مینماید پس چون خداوند بر اموال شما سلط و مالکیت دارد باید از آن خراج بگیری و بهره مند سود و بهره ای که خداوند از اموال میبرد آنرا برای دستگیری بینوایان تخصیص میدهد یعنی آنچه را بررگی و بی بیاری او روا نمیدارد که خود بردارد بینوایان میدهد . ما بر این صدفه دادن که نسبت به بینوایان بهصل و احسان شمرده میشود سبب بخداوند تکلیف عبادت است و روح القدس می فرماند اسان اموال خود را از خدا دارد و باید بخدا باز گذارد و تکلیف خویش را در عالم بدگی و باعیت از اینراه بجای آورد

و ادای این خراج اگر چه برای تجلیل خداوند است برای بینوایان نیز سودمند است که خدایتعالی در حکمت بالغه خود آنرا بایشان واگذار کرده است و میتوان گفت خداوند بیوایانرا در دنیا برای آن آورده است که حقوق او را دریافت کنند و صدقه تنها وسیله ایست برای توانگران که آنچه را از ایزد بخدا وام دارند وام گذارند و از اینروست که یکی از بزرگان دین بینوایان را باجستان کشور خدای تعالی باعیده و دست درویشان را خزانه دولت خداوندی خوانده است .

پس هر گاه توانگر درویش را فراموش میکند و صدقه را از او باز میدارد چه کرده است ؟ یهبن دارم هرگز این گناه را چنانکه من در می یابم و کلام خدامامیآموزد بصورت فرموده اید و آن اینستکه توانگری که صدقه را از درویش دریغ میکند رعیتی است که از پرداخت خراج پادشاه سر می پیچد و حاکری است که سرکشی کرده و سروری مولای خود را منکر شده است و از این سخن دو نتیجه میگیریم که در آن باید بدقت اندیشه کرد و باید بدل نشاید نخست اینکه صدقه را باید با فروتنی تقدیم کرد و از این عمل سر بزرگی و سکر ساید نمود بلکه باید آن را عمادت دانست و وسیله خود شناسی انگاشت یعنی اقرار ببندهگی نسبت بخداست و اقرار بسدگی و نمکین و اطاعت سب بعولا با سر بزرگی و سکر سازگار نیست و حضرت ابراهیم این نکته را بخوبی دریافت هنگامی که سه فرشته در پیشکر و جامه سه درویش بخانه او آمدند و او با فروتنی درباره ایشان مهمان نوازی کرد و گفته سده است که در حضور ایشان بخاک افتاد و در آن سه تن یکی را پرستید. معنی این سخن چیست ؟ آیا یکی از آن سه تن را پرستش کرد یا از آن سه تن برتر رفته دیگری را پرستید ؟ بعضی

گمان برده اند که در آن هنگام خداوند راز سه گانگی را با او آموخت. سه تن دید و یکی را پرستید یعنی یگانگی خدا را در سه تن دید ولیکن گمان من اینست که بعضی دیگر این سخن را بهتر معنی کرده اند که گفته اند ابراهیم چون این سه درویش را دید بیشانی پرستش خدای یگانه را بر خاک گذاشت که بوسیله این سه تن توانست خراجی را که بخداوند مدیون بود بپردازد و ضمناً نشان داد که صدقه را باچه نظر باید تقدیم کرد یعنی آنرا عبادت باید دانست. میدهم که خداوندی و داداری بازی تعالی را نسبت بخود اقرار کرده باشم و از اینرو بینوای بیکیس را دستگیری میکنم.

ای خدای من چون بیچاره را مینوازم چیزی بتو نمیدهم و چه میتوانم بدهم؟ تو غنی و توانا هستی و من عاجز و مسکینم از این عمل اقرار بیچارگی خود میکنم و اذعان باینکه آنچه دارم ازتست. ای برادران کسیکه میخواهد صدقه را از روی ایمان بدهد باید چنین بدهد و از اینجا میرسیم به نتیجه دوم و آن اینست که اگر کسی بخواهد صدقه را از روی اصل صحیح بدهد باید آنرا متناسب اموال خود و مقدار آنها بدهد چه خدایتعالی هر چه میکند از روی حکمت و موافق اندازه و میزان و شماره است و خراجی را که شما میپردازید به نسبت توانائی شما طلب میکند و همانروایان روی زمین چنین نمیکنند و بسا هست که بر رعایای ضعیف تحمیل گزاف مینمایند و توانگران را معاف میفرمایند و شاید که این از روی ضرورت و مصلحت سیاسی باشد اما در پیشگاه خداوند ضرورتی برتر از قانون عدالت نیست و از کسی ملاحظه و بیمی ندارد، حق را میطلبد اگر نعمت فراوان دارید از شما خراج فراوان میخواهد و اگر باندک احسانی

اكتفا كنيد در حالي كه بيش از آن توانائي داريد خود را فریب داده ايد و چنانكه يكي از بزرگان ميفرمايد كسيكه بسيار گرفته اگر كم بدهد بيداد ميكند چون صدقه دادن كار تفنني نيست ادای دين است. نه گمان ببريد كه اگر فضولات خانه و زوايد تجملات خود را نظر بمرزاحمت اشخاص و بر حسب پيش آمد امور از سر خود باز كنيد صدقه داده و احسان کرده ايد. اگر ميخواهيد وام گذارده باشيد برسيد و توانائي خود را دريابيد و با ترازوي انصاف صدقه خود را بسنجيد تا داد کرده باشيد و رعايت تناسب شده باشد و آزادگي نموده و سستك تمام كشيده باشيد كه از كم فروشي بجاي اينكه پاداش بيايد بازخواست خواهيد ديد

اكنون بينيم امروز در دنيا از اين جهت چه خيراست و بوانگران چه روش بيدادی دارند بجز صدقه همه چيز را بميران اموال و در آمد خود ميگيرند جامه و خانه و همه متعلقان زندگاني را فراوان و بيش از اندازه مناسب دارائي خود فراهم ميآورند تنها حيرت كه در آن تناسب رعايت نميكنند ميزان دستگيري بينوايان است و حال آنكه اين كار تكليف و واجب است و چيزهاي ديگر چندان ضرورت ندارد تصديق فرمائيد آيا توانگران ما آن اندازه كه در كار لباس و سفره و بازي و اصطبل بلند پروازي ميكنند در صدقه دادن هم بلند نظري نشان ميدهند؟ آيا دستگيري كه از بينوايان ميسود همه بهمت ايشان است؟ آيا نگاهداري بيمارستان ها و پرستاري بيمارها و بيمار زنداينان همه از كيسه فتور آنان ميشود؟ آيا هنگاميكه بر بخشهاي كشور آفتاب و بلياب ميرسد يا خانواده ها بدبختي و مصيبت مي بينند يا اينه خيريه ويرايي مي يابند مخارجي كه براي آنها لازم ميشود بوانگران مي دهند يا فاسمئ اكثر و اهم بهمت

مردمان متوسط فراهم میشود ؟

در این شهر پایتخت چقدر جوانمردان هستند که زیاده از اندازه  
ضرورت زندگانی خود چیزی ندارند یا اندکی دارند و معینا در کیسه  
فتوتشان همواره باز است بلکه من بسیار مردمان فقیر میشناسم که نسبت  
ببینوایان بسی مهربانتر و دلسوزتر از آن توانگران و صاحب شوکتشانند  
که در دنیا رتبه های اول را دارا و از نعمت دنیا ممتنع میباشد زهی غفلت  
که نمی دانند در روز حساب خداوند داد رسی میکند اموالشان را با  
صدقاتشان میسجد و از آبرو ایشان پاداش یا کیفر میدهد

گفتیم بنیاد تکلیف و واجب بودن صدقه دو چیز است یکی مالک  
رقابی خداوند و دیگر نیازمندی اشاء نوع در فقره اول بقدر کفایت سخن  
راندیم اینک برسیم بفقره دوم و معلوم کنیم که چرا خداوند نیازمندی  
ابناء نوع را موجب تکلیف صدقه دادن فرموده است توجه فرمائید عرض  
میکم این امر هم از راه داد است هم از روی محبت دا دست از آبرو که  
خدا شما را برای این منظور باین مقام رسانیده و بر دیگران برتری داده  
است زیرا ای مؤمنان از این اشتباه که عامه مردم دارند پرهیزید که  
گمان کنید توانگری شما برای خود شماست خداوند دارائی را بشما  
بخاطر خودتان عطا فرموده بلکه برای بینوایان داده است. اگر در دنیا  
کسی درویش نبود خدا که هموار کننده همه احوال است این دارائی را  
بشما نمیداد مراد او این بوده و هست که شما در امر درویشان نایب و کار  
گذار و دستیار او باشید و این خدمت که شما رجوع کرده برای شما سنی  
شریف و البته از آن نعمتها که شما عطا فرموده هزار بار ارجمندتر است  
و باید قدر بدانید و منت برید که دستیار و کارگذار خدا باشید و بدانید

که اگر باری تعالی خود بیواسطه برفع حوائج بینوایان می پرداخت  
بآنها نعمت فراوان میداد پس شما هم که کار گذار او شده اید باید با همان  
همت بلند انجام وظیفه کنید. اینست مأموریتی که خدا بشما داده است  
و اینکه احوال بینوایان را تابع احسان شما ساخته برای آنست که شما را  
بآنها پیوند دهد و صدقه دادن امر تفضلی و بذل و بخشش نیست. آنچه  
بدر و یشان میدهد همان است که برای خاطر ایشان بشما داده شده است  
و تکلیف شماست که بمصرف آنان برساید و اگر نکنید یا کمتر از آنکه  
باید داد بدهید مشیت خداوند راتباه و حکمتش را باطل و مقام قدسش را  
را توهین کرده اید چون آه و ناله بینوایانرا بلند نموده و بدست آنها  
بهانه داده اید که منکر حکمت بالغه شوند و ناسزا بگویند و یقین بدانید  
که از شکایتهای بیجائیکه از جهت بخل و امساک شما بدرگاه الهی برسد  
خداوند را غضب میآید و انتقام میکشد و آن انتقام هر چه ناپدید تر باشد  
هولناک تر است زیرا منظورم از آن انتقام مصائبی نیست که گاه گاه خداوند  
بر توانگران سنگدل وارد میسازد و احوال ایشانرا واژگون میکند. گمان  
مهربد که چون مال شما آسیبی نرسید آسوده بساید باشید. آسیبی که  
بخود شما یعنی روح شما میرسد از آن بدتر است. اگر شما درویشانرا  
فراموش کنید دیگران هستند که آنها را بیاد بیاورند شما برای نوازش  
ایشان بلند شده بودید ولی دیگران جای شما را میگیرند و متکفل امور  
ایشان میشوند اما همچنانکه در دنیا در نزد بینوایان جای شما گرفته اند  
در ملکوت هم جائیکه برای شما در نزد خدا آماده شده بود بهره آنها  
میگردد باین وجه است که صدقه دادن برای توانگران از راه داد تکلیف  
سده است. اما اینکه از روی محبت نیز تکلیف است بیانش اینست ای

بزرگواران که توجه بفرمائید که آن بد بخت هائی که من امروز برای آنها سخنرانی میکنم کیستند . شما در دنیا هر کس و هر چه باشید آیا آنها برادران شما نیستند ؟ آیا روح القدس فرموده است آنها گوشت تن شما میباشد یعنی آیا این بینوایان مانند خود شما انسان و ابناء نوع شما نیستند ؟ آیا آنها را هم مانند شما خدا خلق نکرده است و مانند شما در نزد او مقام فرزندی ندارند و عاقبت کار شما با آنها تفاوت دارد ؟ پس با این بیوند تمام و این همه بستگی که با آنها دارید چرا باید آنها را در رنج بینید و دل بحالشان نسوزانید ؟ و آیا اگر آنها را در تنگدستی بگذارید و رها کنید میتوانید خود را خدا دوست بدانید ؟ پس اگر خدا دوست نباشید دشمن خدائید و از فرمان او سرپیچیده اید . فرمانی که بردش واجب و حتم است و آن امر بصدقه دادن است چنانکه یحیی رسول میفرماید « اگر کسی مال دنیا داشته باشد و برادرش را نیازمند ببیند و دل خود را بر او سخت کند چگونه دوست خداوند خواهد بود » و به گمان کنید که این تکلیف تنها در مورد حوائج شدید فقر و ارداست و گاه گاه واجب میشود . اینکه عرض کردم عدالت و محبت ما را مکلف میسازد که برادران را هنگام حاجت یاری کنیم مقصود حوائج عادی هر روز است خواه پدیدار باشد یا نباشد و اگر هم پدیدار نباشد هر گاه توجه داشته باشیم در میبایم و البته متالم میشویم زیرا اگر معتقد باشید که صدقه دادن بینوایان تنها در موارد حاجت شدید واجب است با شتاهی عظیم افتاده و قوانین انسانی را تباه کرده اید . نیازمندان حاجتهای عادی هم بسیار دارند که دستگیری در آنها نیز ضروری است و بهمین جهت حضرت عیسی بکروز موضوع مهم سرزنش و نفرین خود را فراموشی بینوایان قرارداد و چگونه میتوان تصدیق کرد که توانگران درویشانرا

رها کنند تا با آخرین درجهٔ بینوائی برسند و تا وقتی که کارد باستخوانشان  
نرسیده مرهمی بر زخمشان نگذارند؟ چنین رفتاری خلاف رضای خدا  
و گناه بزرگ و مایهٔ سخط ابدی پروردگار است. شما ای توانگران بدانید  
که این روس درست نیست و این رفتار است که حضرت مسیح را بر آن  
داشت که بگوید « وای بر شما ای کسانی که نعمت فراوان دارید » چرا  
بجهت اینکه نعمت فراوان داشتن غالباً سگی ازدواتر دارد یا در دل شما  
حرص و طمع ایجاد میکند و بحای اینکه خرسند و راضی باشید همواره بیشتر  
میتوانید یا مایهٔ شهوات است شما را افزون میسازد و بمن پروری همپردازید  
و این هر دو امر سبب میشود که از حال درویشان غفلت کنید زیرا اگر  
حرص بر وجود شما عامه کند بخیل میشوید و در بیع دارید که مالی را از  
دست بدهید و همواره میخواهید مالی روی مال بگذارید بلکه اگر فقیر  
ببچاره مال اندکی هم داشته باشد میخواهید از او بگیرید یاری نمیکند  
سهل است فسار باز وارد میآورید چنان سینهٔ مال دنیا هستید که از هیچ  
چیز سیر نمیشوید معدس ترین حقوق را بایمال میکشید و کار را بستم و  
و بیرحمی میرساند و اگر شهوات بر شما غلبه کند جربتن پروری چیزی  
اعتنا نمیکند درویش از بینوائی درمانده میشود بیمار بر روی خاک رنج  
میکشد بیوه زن گرفتار فریاد گرسنگی کودکان میگردد و جز اندک ریختن  
جوایی با نهادن دهد اما شمارا رنج و درد دیگران متأثر نمیسازد بزرگ  
لدائد خود مسغولید حوائج را فراهم ساخته و بتفریح و بمن پرداخته اند  
چه عم دارید که دیگری بحال آمده است « اما خدا تا اول بیست و روزی  
میآید که شمارا از یاد کردن ناحق مبرکد و داد درویش را از شما میخواهد  
و همان معامله که شما با بیوایان کرده اند او با شما میکند و همچنانکه



شما درویش را از درخانه خود رانده اید، او شمارا از در گاه خود میراند پس درین باب توجه کنید و بحساب کار خود برسید و تکلیف خود را بدانید و بدانید که اگر بکار فقرا نپردازید از مأموریتی که خدا بشما داده است سرپیچی کرده اید. این بود بیان مطلب اول یعنی معلوم کردن که صدقه دادن تکلیف و واجب است برویم بر سر مطلب دوم یعنی بسینیم صدقه را از چه چیز باید داد.

**نکته دوم**  
چون معلوم کردیم که صدقه دادن تکلیف است اگر  
مشخص نکنیم که موضوع آن چیست طبایع رفیق  
با وجدان را بزحمت میاندازیم و مردم گران جان سنگدل را آزاد  
و آسوده میسازیم. برحمت انداختن طبایع رفیق و با وجدان از آنست که  
تکلیفی بر آنها وارد میکنیم اما آنرا مشخص نمینمائیم و آنها خود نیز از  
تشخیص تکلیف عاجزند. آسوده ساختن مردم سنگدل از آنست که  
بها نه بدست آنها میدهیم تا از زیر بار تکلیف شانه خالی کند. توانگران  
را وامدار درویشان فلام داده ایم اما میران و بنیانی برای وام ایشان  
نهاده ایم و بنا بر این درویش از حق خود محروم میماند و توانگر خود  
را از وام بری میداند. پس این تقص را باید مرتفع ساخت و علم دین قواعد  
و اصولی بدست ما میدهد که از این عیب بتوان پرهیز کرد و آن اینست  
که میگوید برای رفع حوائج ضروری درویش زواید توانگر باید موضوع  
صدقه واقع شود و اولیای دین در این باب متفق اند که زواید توانگران  
معلن بیسویان است توانگران سبب آن بهره از دارائی خود فقط  
امانت دارند و باید بهسحق بدهند و اگر نگاه ندارند و در مورد حوائج  
عامه بمصرف نرسانند عصب حق کرده اند و گناه بزرگ مرتکب شده اند

یکی از بزرگان بتوان نگران میگوید بیقین بدانید که زواید مال خود را از درویش دریغ داشتن همان اندازه گنس است که مال درویش را از او بستانید و اگر درست بنگرید خداوند در جهان هیچ چیز را زاید قرار نداده است و آنچه ما زاید میخوانیم در واقع زاید نیست. اگر برای توانگر زاید است برای درویش ضرور است و مشیت و حکمت خداوند بر اینست که باینوسیله میان توانگران و درویشان موازات شود و مساوات حاصل گردد. رسول خدا میفرماید فراوانی نعمت خود دست تنگی برادران را چیران کنید چنانکه خداوند مقرر ساخته بود که چون مائده نازل میفرمود همه یکسان بهره می بردند اگر چه کم و بیش از آن جمع آوری میکردند و دیگری از اولیای دین میگوید این ترتیب که خداوند مقرر فرمود در رفع و صلاح توانگران است زیرا که اگر زواید آنها را برای درویشان تخصیص نداده بود فراوانی نعمت سود نمیبود بلکه زیان میبود چون مانع نجات و فلاح میشد و کدام خطر بالا تر از اینکه شخص مالی زیاده بر حاجت خود داشته باشد و مختار باشد که بهر مصرف میخواهد برساند و خداوند بر توانگران تعضل فرموده که این اختیار از ایشان گرفته است تا مال خود را سوء استعمال نکنند. باری ای مؤمنان بدانید و بطر باجماع اولیای دین یقین داشته باشید که زواید اموال شما موضوع صدقه است و مکلف هستید آنها را بمصرف حوائج درویشان برسانید و بدانید که درویشان حاجت مند همیشه در جهان خواهند بود و اگر توانگران بتکلیف خود عمل کنند و شانیه از زیر بار خالی نمایند برای مصرف کردن زواید اموال هموار و محل موجود است.

اکنون مسئله مهم که حل آن بر ما واجب است ایست که زواید